

«عین القضاة» در نامه‌های شورانگیز خود شعر را آینه‌ای می‌داند که هر کس نقش خویش را در آن می‌نگرد، و نیز «افلاکی» در «مناقب العارفين» از قول «حسام الدین چلبی» در باب شعر مولانا نقل می‌کند که: «کلام خداوندگار ما به مثابت آینه‌ای است. چون هر که معنی‌ای می‌گوید و صورتی می‌بندد، صورت معنی خود را می‌گوید. آن کلام مولانا نیست. دریا هزاران جو شود، اما هزاران جو دریا نشود.»

همیشه آنچه مهم می‌نماید چگونگی تماشا و برخوردی است که ما به عنوان مخاطب یا منتقد با شعر و جهان شاعر داریم. اگر می‌خواهیم نگاه و بررسی غزل امروز در ویژه‌نامه‌ای به همین عنوان در فصلنامه تخصصی شعر، مجموعه‌ای کامل باشد قطعاً باید غزل را با در نظر گرفتن سبقه و پیشینه آن در ظرف زمان و مکانی «اکنون» و نه حتی امروز، در کلیت جریان شعر معاصر و در آینه نحلها و گرایشهای مختلف ادبی جست‌وجو کرد؛ چرا که هر برداشت و تأویلی می‌تواند گسترش‌دهنده افق دلالتها و ضرورت‌های وجودی، معنایی و مفهومی غزل اکنون باشد و صد البته هیچ کدام هم در حکم کلام نهایی نیست. چه کلام آنها که غزل را همچون تابویی برافراشته‌اند و زیر سایه آن هر گونه نوآوری را شرک می‌پندارند و چه قول آنها که بر رحمانه بر غزل می‌تازند و پرده‌داری می‌کنند.

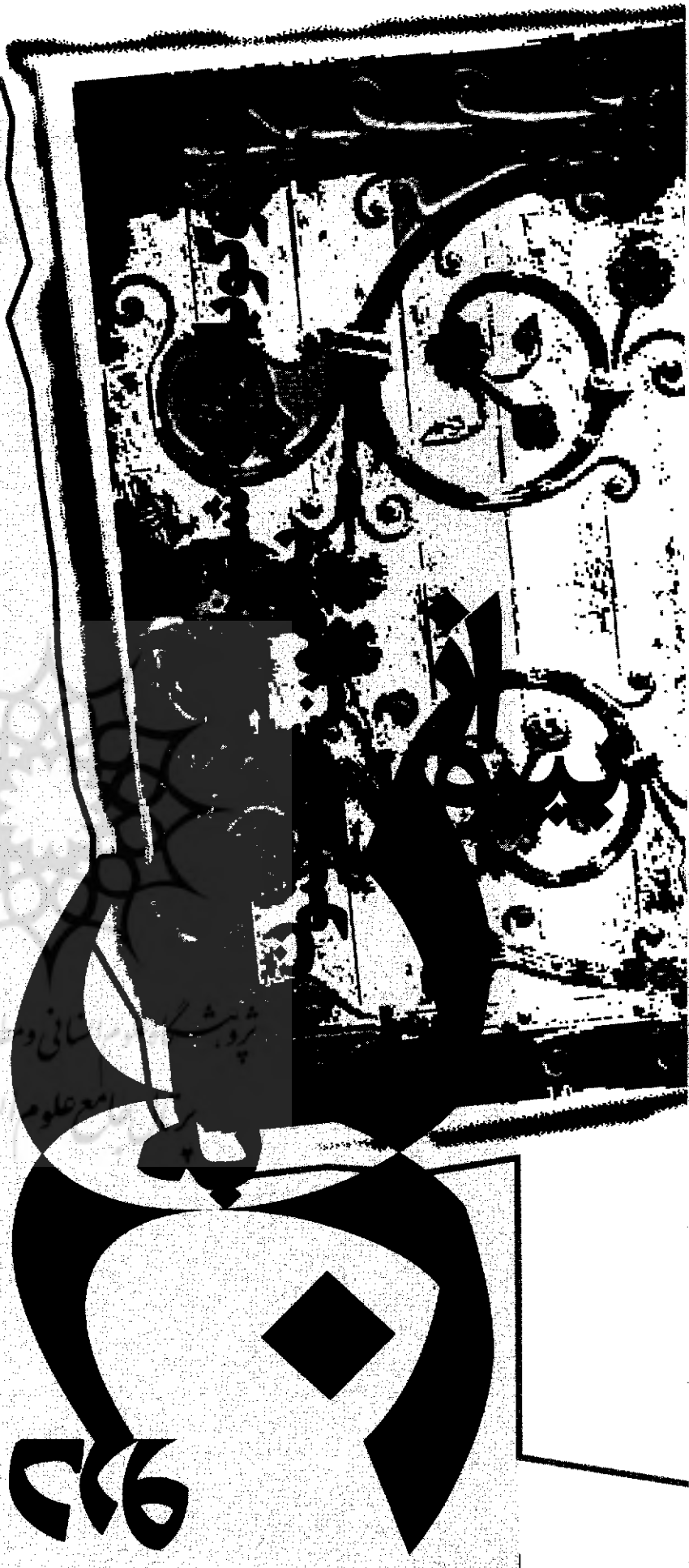
در این میانه و با وجود همه افراط و تفریطها فصلنامه «شعر» از ابتدای انتشار دوره جدید، مدار اعتدال و میانه‌روی را مسیر و شعار خود قرار داده است و تمام جریانات فعال در عرصه شعر معاصر را به تعامل، هم‌فکری و همکاری دعوت کرده است.

نگاه به غزل از زاویه دید شاعران مطرح و شناخته‌شده نوپرداز از نسل‌های گوناگون موبد همین نکته است؛ قطعاً نگاه این شاعران از بیرون نسبت به آنچه که شاعران غزل‌سرا از درون می‌بینند متفاوت است.

اما در باب این گفت‌وگوها چند نکته ضروری وجود دارد که باید ذکر شود:

در گفت‌وگوهای انجام‌شده بر دو نکته تأکید داشتیم: اول کوتاهی گفت‌وگوها (هر چند در اندک مواردی سخن به درازا کشید) و دیگر آنکه هرگز چارچوب کار بر مبنای پرسش و پاسخ نباشد و تمام تلاش‌ها این بود که در حین گپ و گفت، فضایی از پیش تعیین شده را القا نکنیم؛ لذا تنها سه محور کلی را به عزیزان پیشنهاد می‌کردم:

ضرورت وجودی غزل در شعر اکنون
چشم‌انداز و آسیب‌شناسی غزل اکنون
فراروی‌هایی که در غزل شاعران جوان مشاهده می‌شود.
البته هیچ محدودیت و یا الزامی در این سه محور نبود و به همین دلیل متوجه خواهید شد که در بعضی از مطالب موضوع خاص و مورد نظر شاعر، پیرامون غزل درج شده است.



من

فکر می‌کنم که غزل به عنوان یک قالب شعری ضرورت خودش را از دست داده، اما تغزل به عنوان مفهومی که مدام در حال تغییر و تحول است و با مفاهیم دیگر دچار آمیختگی و اختلاط می‌شود همچنان یکی از محدوده‌ها و فضاهای شعرساز شعر فارسی باقی مانده است.

البته از یک زاویه دیگر نیز می‌توان نگاه کرد: آیا ضرورتی هست که ما طی یک چارچوب خاص شعری یعنی با یک قاعده‌افزایی خاص شعری، شعر بنویسیم؟ یا اینکه نه، به جای این نگاه قالبی، روحی را که شعر تغزلی فارسی داشته با فضاهای دیگری که متغیر و پویا هستند ترکیب کنیم و آن را به پیش ببریم.

در شعرهایی که از دوستان غزلسرا دیدم با دو گونه یا دو گروه مواجه شدم: یک بخش کسانی که غزل می‌گویند و آن روح تغزلی را حفظ کرده‌اند؛ یعنی هم از قواعد و قراردادهای شعر کلاسیک استفاده می‌کنند و هم به روح غزل وفادار هستند. و بخش دیگر کسانی که سعی می‌کنند در همان چارچوب و قواعد باشند و در عین حال پشت سر وقایع و اتفاقات شعر فارسی حرکت کنند، که این بخش بیشتر دچار تحول و تغییر است و به نظرم لزوم حرکتش را در این چارچوب خودشان هم نمی‌توانند توجیه کنند. این دوستان پشت سر شعر آوانگارد حرکت می‌کنند اما با فاصله‌ای بعید، به این دلیل که شعری که رها از آن چارچوبها و قواعد سروده می‌شود قادر است که هر بار خودش را جدید کند، قادر است هر بار قاعده و قراردادهای جدیدی وضع کند خودش آنها را بشکند و به پیش برود. اما غزل حتی اگر در دل خودش هم بخواهد این کار را انجام دهد باز مجبور است به یک سری قواعد از پیش تعیین شده وفادار بماند. پس دلیل وجود و حضورش را به این شکل اصلا قادر نیست توجیه کند، یعنی مشروعیت لازم را ندارد.

غزل به عنوان یک قالب در حقیقت یک چارچوب و قواعد از پیش تعیین شده، تکرار شده و یک سیستم رمزگشایی شده است و همین باعث می‌شود که آن هیجانی را که ما از یک اثر هنری انتظار داریم تا به عنوان یک مخاطب احتمالی با آن مشارکت داشته باشیم و از این مشارکت لذت ببریم برای ما نداشته باشد.

اما اگر این قاعده‌افزایی مرتب در حال تغییر باشد، یعنی هر بار شعری که نوشته می‌شود قواعد و قراردادهای خاص خودش را داشته باشد و از شعرهای دیگر متمایز باشد آن وقت است که نمی‌توانیم قاعده‌افزایی را در نوشتن یک امر دست و پاگیر تلقی کنیم.

نکته دیگری که به ذهنم می‌رسد این است که تخیل در غزل‌های امروز کم شده است و غزلها تبدیل به روایت‌های داستانی منظومی شده‌اند که در نهایت با یک ناهنجاری زیبایی آرایش شده است.

شاید رادیکال‌ترین نقدی که به غزل و کل شعر کلاسیک صورت گرفته همان حرکت نیماسست که به آن شعر «آزاد» می‌گویند. البته منظورم از شعر آزاد «فسانه»ی نیما نیست بلکه کارهایی مانند «ری را» و... در این شعرها تغزل داریم و در عین حال تمام قواعد و چارچوبهای

شعر کلاسیک زیر پا گذاشته شده است، یعنی تغزل هست اما قالب نیست. این نوع تلاش و این گونه‌ای که دوستان آن را ادامه می‌دهند یک جور هدر دادن وقت و انرژی است. من فکر می‌کنم که این جور قواعد کلاسیک را اگر وارد ژانر ترانه‌سرایی کنیم موفق‌تر است. حتی بالاتر از ترانه اگر با دیگر هنرهای شنیداری و دیداری و موزیک - ویدئو تلفیق شود قطعاً نتایج بهتری خواهد داشت و این ژانر می‌تواند مخاطبان فراوانی داشته باشد و هم آن ارتباطی را که مد نظر است برآورده می‌کند و هم این بحران مخاطب را برطرف می‌کند.

ترکیب غزل پست‌مدرن هم در نوع خودش جالب است. شما نمی‌توانید بگویید یک چیزی پست‌مدرن است و این چیز دیگر هم هست. چون همه چیزهای دیگر هم می‌توانند باشند به همین دلیل من فکر می‌کنم این نوع شعر مشکل دارد. اگر «نگاهی» فکر می‌کند یک چنین موقعیتی را خلق کرده یا می‌کند اصلاً نباید به یک تعریف قبلی پایبند باشد بلکه باید به تعریفی پایبند باشد که مدام در حال تغییر است و مدام خودش را به تأخیر می‌اندازد و هیچ وقت نمی‌توانیم مطمئن باشیم که می‌تواند قطعیت پیدا کند یا نه...! از این گذشته آن عدم تمرکزی که در غزل کلاسیک به ویژه در حافظ داشتیم بسیار پتانسیل و انرژی بیشتری برای ایده گرفتن و مولد فکر بودن ایجاد می‌کند تا این شعرهای پست‌مدرن دوستان. هنگامی که در شعر آزاد بحث عدم تمرکز، چند صدایی و در حقیقت خلق موقعیتهای جدید شعر بودن مطرح است این دوستان تازه دارند زوم می‌کنند روی قواعدی که مرتب تمام این بحثها را هم نقد می‌کند و این تناقض بزرگ غزل پست‌مدرن است. ■

تناقض بزرگ



محمد آزر



تقن شاعرانه

بحث

فرم، از پیش تعیین کننده نیست



در

جریان شعر، فرم از پیش تعیین کننده نیست؛ یعنی شعر در جریان پدید آمدن خودش فرم خودش را هم خلق می کند بنابراین هیچ اجباری نیست که بخواهیم ورود در محدوده شعر کلاسیک به ویژه غزل را ممنوع اعلام کنیم؛ و عکس این ماجرا نیز البته صادق است.

اما مشکلی که ما با شاعران غزلسرا پیدا می کنیم این است که بیشتر غزلسرایان از پیش تعیین می کنند، یا به عبارتی فرم برایشان تعریف می کند که چه بنویسند و چگونه بنویسند. من فکر می کنم باید در هر کار هنری (خاصه شعر) بگذاریم جریان آزادانه حس و خلاقیت به وجود بیاید. این جریان آزادانه می تواند موانع یا مقیداتی مانند وزن و قافیه و... را از شعر حذف کند یا از آن عبور کند، و یا حتی بتواند این موانع را طبیعی جلوه دهد؛ در این صورت ممکن است بتوانیم در حوزه غزل و شعر کلاسیک هم شاهد آثار خوبی باشیم، که متأسفانه این اتفاق به ندرت رخ می دهد.

یک جهان بینی سرشار، حس بزرگ و درگیر شدن این حس با خلاقیت، مهم ترین کمبودهایی است که اکثر در کارهای کلاسیک مشاهده می کنم.

حتی در مورد دوستانی که خیلی نو، متفاوت و (به اصطلاح خودشان) پست مدرن کار می کنند و غزل می نویسند نیز فقدان آن زمینهای که لازمه شکل گیری یک اثر بزرگ است به وضوح احساس می شود، و این بیشترین آفت را به شعرشان می زند و به همین دلیل شباهتهای بسیاری با هم پیدا می کنند. در لحن، تونالیت، نحوه قافیه پردازی و نوگرایی بیشتر از آنکه درونی و خلاق باشند تقلیدی و کپی برداری شده هستند.

هر چند نباید از یک نکته غافل شد؛ هنگامی که یک جریان یا یک فضای تازه شعری به وجود می آید در این فضای تازه همه با هم موثر هستند حتی آن گروهی که مخالفت و انتقاد می کنند از یک زاویه منفی موثرند. بنابراین هر فرایندی که در شعر کلاسیک و به ویژه غزل به سمت نو شدن در حال حرکت باشد بدیهی است که در فضای کلی شعر امروز تأثیرگذار است. شعر نو و شعرهای امروزی ما مدیون و وامدار همه تلاشهایی است که در عرصه های مختلف ادبیات در حال انجام است.

غزل را از دو جنبه شکل (قالب) و محتوا می توان بررسی کرد. من فکر می کنم ما یک کیفیت سیالی به نام زبان داریم که در شکلها و یا قالبهای مختلف شعری می تواند وارد شود و به ظهور برسد. مهم این است که این زبان به عنوان یک کیفیت سیالی بتواند گونه ها و انواع تازه ای از خودش را در ساختارهای مختلف تولید کند؛ بنابراین بحث بر سر تولید زبان تازه است که طبیعتاً این زبان تازه محصول اندیشه و نگاه نو و آشنایی زدایی از مألوفها و نوع تازه ای از برخورد با تعابیر است. زبان فارسی به دلیل فراز و فرودهای آوایی و به دلیل امکانات گوناگونی که در این زبان وجود دارد، در زمینه نوع چینش واژگان و ظرفیتهای وسیعش برای جابه جاییهای نحوی و دستور زبانی، در واقع این نرمش و انعطاف پذیری را با خود به همراه دارد که در قالبهای مختلف، تولید معنای تازه کند بنابراین من این تازگی را معطوف به تعابیر و دستور زبان می دانم تا قالب. اتفاقاً این مورد در حوزه نشر نیز مصداق پیدا می کند. هنگامی که سعدی می گوید: «پسران وزیر ناقص عقل» در واقع از یک امکان در زبان فارسی استفاده می کند و مشخص نمی شود مرجع «ناقص عقل» پسران هستند یا وزیر. از این دست امکانات در زبان فارسی فراوان وجود دارد.

اگر وارد بحث محتوایی هم بشویم می بینید که ما در غزلهای هندی به ویژه غزلهای بیدل با تعابیری مواجه می شویم که به لحاظ معنایی حتی کیفیت بسیار تازه تری از اشعار شاعر نوپردازی مثل سپهری دارند و حتی به نوعی به شعر مدرن امروز پهلو می زند: یک چشم تر آوردم از قلمز حیرت این کشتی آینه پر از جنس نگاه است یا حتی در شعر حافظ به مراتب با تعابیر نو و فرانو مواجه می شویم.

شیشه بازی سرشکم نگری از چپ و راست

گر بر این منظر بینش نفسی بنشین

کافی است به مصراع دوم این بیت از بیدل و تعبیر «شیشه بازی

اشک» در بیت حافظ دقت کنید.

اما مبحثی تحت عنوان غزل فرم در دهه هفتاد مطرح شد که در آثار بسیاری از شاعران نوجو با آن برخورد می کنیم. من این تلاش را به هیچ عنوان نو نمی دانم چرا که در واقع در این غزلها نوعی مضامین نو و مدرن به صورت فشرده و مصنوعی به فرم کلاسیک تزریق شده است، بدون اینکه در نحو و عروض کلاسیک اتفاقی بیفتند. در واقع قالب همان است و فقط سعی بیهودهای انجام می دهند تا مضامین نو و فرانبویی را در آن به کار برند. خب این چه ضرورتی می تواند داشته باشد؟ اگر می خواهید مضامین نو به کار ببرید باید شکل نو را هم ایجاد کنید. غزل فقط به یک اعتبار می تواند نو باشد آن هم هنگامی است که به لحاظ استفاده از زبان و نحو جریانی ایجاد کند البته لذت هنری جنا از این مسئله است. خود من از خواندن خیلی از غزلها به عنوان تقن شاعرانه لذت می برم.

نباید گمراه شویم

مفتون امینی



به اعتقاد من مایه اصلی و به تعبیری جان مایه غزل عشق و عاطفه است که به طور مستقیم با شعور و شیدایی در ارتباط است؛ مهم بر می گردد؛ به شرطی که عشق، عشقی موجود و فطری باشد نه اکتسابی. اینکه «غزل یک قالب و شعر جاودانی است»، بنده هیچ تردیدی در آن ندارم، ولی درست است که غزل برای همه زمانهاست اما برای همه چیز نیست. نباید گمراه شویم. بسیاری از جوانان این روزها محتوایی را به غزل تزریق می کنند و با نامهای مختلف ارائه می کنند که در خور شأن و نام بلند غزل نیست. یا گاهی دیده می شود که از زبان محاوره به گونه ای استفاده می شود که بسیار سست و بی بنیاد است. زبان محاوره و زبان کوچه و بازار زبان تحقیر شعور مردم و مخاطب نیست. غزل در عین حال که باید سادگی خودش را حفظ کند نباید دچار روزمرگیهای سطح پایین شود؛ در این صورت به قول قدما: نامطبوع است و نارسا.

منصور اوجی



انجمنهای سنگ شده...!

اگر

دقت کنیم از زمانی که نیچه در «چنین گفت زرتشت»، مرگ یا پایان خدا را اعلام کرد تا زمانی که پس از واقعه ۱۱ سپتامبر «آن بادیو» مرگ پایان یا پایان پایان را گوشزد کرد حدود ۱۰۰ سالی می گذرد و در عرض این مدت است که بشر از جهان پیشامدرن به دنیای مدرن و پسامدرن پا گذاشته است.

دقت کنیم از زمانی که نیچه در «چنین گفت زرتشت»، مرگ یا پایان خدا را اعلام کرد تا زمانی که پس از واقعه ۱۱ سپتامبر «آن بادیو» مرگ پایان یا پایان پایان را گوشزد کرد حدود ۱۰۰ سالی می گذرد و در عرض این مدت است که بشر از جهان پیشامدرن به دنیای مدرن و پسامدرن پا گذاشته است.

دیگرانی نیز بوده اند که پایانهها یا مرگهای دیگری را بر شمرده اند، که چند نمونه را اشاره می کنم:

مرگ تمدن و اروپا را «پل والری»، مرگ مؤلف را «رولان بارت»، مرگ رمان را «جان بارت»، مرگ واقعیت را «بودریار»، مرگ ایدئولوژی را «دانیل بل» و پایان «غزل» را در ایران «حمد شاملو»: «غزل شعر امروز نیست و این حرف اول است و آخر نیز»، و در همین زمان خود ما کسان دیگری نیز نکات دیگری را یادآوری کرده و می کنند. «هایز نیرگ» در فیزیک کوانتومی خود قطعیت را به چالش می کشد و «لیوتار» فرار و ایتها را، روایتهای کلان را و مطلقیت را: «همه چیز نسبی است و هیچ چیز مطلق و قطعی وجود ندارد». و سرانجام «فوکویاما» بعد از فروری دیوار برلین شادمانه پایان «پایان تاریخ» خود را اعلام می کند و بعد از واقعه ۱۱ سپتامبر «آن بادیو» پایان پایان را و پایان پایان فلسفه را.

دیگرانی نیز بوده اند که پایانهها یا مرگهای دیگری را بر شمرده اند، که چند نمونه را اشاره می کنم:

مرگ تمدن و اروپا را «پل والری»، مرگ مؤلف را «رولان بارت»، مرگ رمان را «جان بارت»، مرگ واقعیت را «بودریار»، مرگ ایدئولوژی را «دانیل بل» و پایان «غزل» را در ایران «حمد شاملو»: «غزل شعر امروز نیست و این حرف اول است و آخر نیز»، و در همین زمان خود ما کسان دیگری نیز نکات دیگری را یادآوری کرده و می کنند. «هایز نیرگ» در فیزیک کوانتومی خود قطعیت را به چالش می کشد و «لیوتار» فرار و ایتها را، روایتهای کلان را و مطلقیت را: «همه چیز نسبی است و هیچ چیز مطلق و قطعی وجود ندارد». و سرانجام «فوکویاما» بعد از فروری دیوار برلین شادمانه پایان «پایان تاریخ» خود را اعلام می کند و بعد از واقعه ۱۱ سپتامبر «آن بادیو» پایان پایان را و پایان پایان فلسفه را.

ما چه بخواییم و چه نخواهیم غزل در همین فرمش به راه خود ادامه خواهد داد. اما به مرور نمونههای سنگ شده آن کمتر خواهد شد و نمونههای مدرن و پست مدرنش بیشتر و بیشتر. صبور باشید و ببینید؛ خوشا به حال بردباران و صابران، خوشا!

با توجه به گفته لیوتار هیچ چیز مطلق در جهان وجود ندارد بنابراین در مورد صحبت شاملو و اینکه دوره غزل به سر آمده است نیز باید شک کرد. هرچند لازم به شک هم نیست، چرا که ما در واقعیت وجود و حضور غزل را حس می کنیم و می بینیم

تغزل را نمی شود از شعر حذف کرد چرا که هر شاعری مطابق تجربه و سلیقه، ذوق، دانش و بینش خود آن را به

میدان دیدتازه

داشت شاگردان بلافصل نیما از «شعر برآزاد» این بود که شعر باید از وزن و قافیه و ردیف و اوزان کهن آزاد شود. این دریافت سطحی از شعر آزاد با تعریف نیما آنجا تضاد پیدا می‌کند که نیما می‌گوید «شعر آزاد نه تنها آسان‌طلب نیست بلکه به بیتهای سخت‌تری مقید است.» گوهره اصلی شعر آزاد که معیار جدایی شعر کهن و نو است، «میدان دید تازه» ای است که شاعر باید آن را رعایت کند. به نظر نیما شعر کلاسیک سوپزکتیو یا ذهنی یا وصف الحالی بوده، وصف هر ایزه‌ای در شعر کلاسیک با ذهنیات شاعر آمیخته می‌شده و حضور شاعر مانع و واسطه‌ای بوده بین مخاطب و ایزه شعری.

برای حذف این واسطه تا سر حد امکان، نیما دستورالعملهایی می‌نویسد و خود به آن عمل می‌کند با این هدف که شاعر بتواند حتی المقدور در ایزه استقرار یابد، و نهایتاً بتواند ایزه شعری (اعم از شیء یا شخص) را در شعر احضار کند. یعنی وقتی شاعر کلاسیک می‌گوید «سرو پا در گل» یا «سرو تهی دست» صفتهای نامبرده وصف الحال وضع شاعر در لحظه سرایش شعر است و نه وصف دقیق «سرو» یا ایزه شعری. اگر شاعر قرار باشد یک شخصیت شعری را وارد کند، مکلف است زبان، رفتار و شیوه‌های شخصیتی او را مستقیماً وارد شعر کند، بدون آنکه ذهنیت خود را بر آن مسلط کند. جایگزین کردن «او»ی ایزه به جای «من» متکلم وحده» چکیده تئوری «میدان دید تازه» نیماست، این جایگزینی در واقع میدان دادن به عناصر دراماتیک در شعر، فردیت بخشیدن به پرسونای شعری و نزدیک کردن شعر به نمایش و عینی‌گرایی است و نیما یوشیج می‌گوید: «مهم نیست که شاعر از اوزان سنتی استفاده می‌کند یا آزاد؛ مهم این است که این جایگزینی به شکل کاری آزمایشگاهی و علمی صورت گیرد.» از همین روست که نیما «میرزاده عشقی» را از پیروان شعر آزاد می‌داند در حالی که عشقی در منظومه سه تابلو از قالب مسمط که یک قالب سنتی است استفاده می‌کند اما شخصیت‌های نمایشی مثل پیرزن و مریم در شعر اجرا می‌شود و جالب اینکه خود شاعر هم به عنوان یک پرسونا یا شخصیت شعری در شعر حضور دارد و نه به عنوان متکلم وحده پس نیما یا قالب‌های شعری جدلی ندارد و تأکید می‌کند تنها معیار «میدان دید تازه» است، خواه شاعر از قالب غزل استفاده کند خواه از قالب آزاد. بحث نیما به ذوق و سلیقه‌های مختلف امکان انتخاب می‌دهد. آنچه نیما مجال پرداختن به آن را نیافته یا آن را نادیده گرفته، این است که به محض آنکه شاعر قالب کهن را انتخاب می‌کند عناصر خاص نوعی گفتمان کلاسیک بر ذهن او مسلط می‌شود

و شاعر ناخودآگاه از آن چارچوب تبعیت می‌کند. برای مثال اخوان ثالث در شعرهای آزاد خود جایی می‌گوید: «ای درختان عقیم ریشه‌تان در خاکهای هرزگی مستور» اما به محض اینکه به قالب‌های کلاسیک قدم می‌گذارد همین مضمون در نوع خاص شعر سنتی محتوای شعر را هم عوض می‌کند و در واقع مفاهیمی تازه را به او تحمیل می‌کند و ناگهان درختان شکوفا و پر بار از شعر «تو را ای کهن بوم و بر...» سر بر می‌آورد. امروزه شاعری که قالب‌های کلاسیک را انتخاب می‌کند، در واقع باید قدرت گریز از مرکز بسیار توفندهای داشته باشد تا بتواند سخنی نو را بیان کند. یکی از مسلط‌ترین عناصر محتوایی شعر کلاسیک، عناصر عرفانی است که به محض انتخاب قالب سنتی به ذهن شاعر هجوم می‌آورد و شاعر را به تکرار کلیشه‌های خود وادار می‌کند. حتی شاعران به اصطلاح پسانیمایی هم در شعرهای خود چه بسیار که کلیشه‌های عرفانی را به جای آفرینش زیبایی‌شناسی نو تکرار کرده‌اند.

البته انتخاب قالب نو تنها یکی از راه‌های فرار از کلیشه‌سازی است. شعر «داف» از دکتر براهنی، که از پیش‌تازان شعر به اصطلاح پسانیمایی است، صرفاً به بازسازی کلیشه‌های عرفانی می‌پردازد در حالی که برای نیما بازنگری قالب‌های شعر کهن زاده بازنگری محتوایی و لزوم اندیشه نو است.

بنابراین شعر امروز، هم با انتخاب نوترین قالبها و هم در کهن‌ترین قالبها ممکن است به دام ارزشهای کهن و کلیشه‌های بیفتد و از سوی دیگر عکس قضیه هم صادق است. در همان حال که انتخاب قالب‌های کهن چالش مخاطره‌آمیزی است که توان بسیار بالایی می‌طلبد تلاش برای احیا و بازتولید آن قالبها در سطح وسیع، نوعی دعوت ضمنی برای بازگشت به کلیشه‌های ارزشی نیز هست که دوران آن به سر آمده است.

در آن دسته از شعرهای امروز که در قالب‌های سنتی سروده شده‌اند، تا به حال من ندیده‌ام که مضمونی بلند و انسانی بتواند مجال بروز داشته باشد. البته کارهای کوتاه، کارگاهی و گاه تهییجی در حد شرکت در جشنواره‌ها و کنگره‌ها صورت گرفته و به نظر نمی‌رسد افق روشنی را به سوی آینده باز کند.

انتخاب قالب آزاد دست کم از این نظر که به طور اتوماتیک ذهن را به سمت کلیشه‌ها نمی‌برد، می‌تواند اولین قدم آگاهانه به سمت محتوای تازه باشد.



سایور جوهرکش

تحریر محل نزاع



بهزاد خواجاتی

۶- این کس هم خود می‌داند و هم می‌خواهد دیگران بدانند که غزل همچنان می‌تواند به مطالبات بخشی از جامعه پاسخ دهد و همان طور که در دست کسانی چون منزوی، ابتهج، بهبهانی، بهمنی و... نو شده است و سرسپرده به دوران، نوتر هم می‌تواند شد و می‌تواند سر حد امکانات خود را به دامنه‌هایی دورتر برساند؛ اما قادر نیست به تمام مطالبات جامعه شعرخوان پاسخ دهد و اگر بگوییم که شعر نو هم چنین وضعیتی دارد، این کس چرا باید به دفاع برخیزد؟

۷- مشکل دیگری هم هست، مشکل دیدن و میزان با زمانه دیدن زندگی و تمام چیزهایی که به زندگی وصل است و ما حتی اگر ستایشگر گذشته باشیم (و البته چیزهای خوب گذشته) باید که با چشم اکنونی به ستایش بنشینیم؛ و نه با چشمی که به ابزار نو و به نو دیدن بدین است و همه چیز را در هنر و هنرآفرینی تمام شده می‌داند. و این یعنی کرکرة آینده را پایین کشیدن، یعنی چیزی که با خلاقیت شگفتی که در وجود آدمی هست، و هدیه‌ای است ربانی، منافات دارد و به سختی هم منافات دارد.

۸- قرن‌ها پیش بیدل گفته بود: ز بعد ما نه غزل نی قصیده می‌ماند

گرچه او از سر مفاخره این گونه گفته است، اما کسی که می‌خواهد از غزل چیزی بگوید و مثلاً چون من ادبیات را معلمی هم کرده باشد، با تمام عشقی که نه به تک‌تک شاعران، که به تک‌تک اشعارشان می‌ورزد، بیم دارد که یک قالب شاعرانه نابویی شود که نتوان درباره‌اش گفت و آسیب‌شناسی‌اش کرد. چنان که این کس وقتی که می‌گوید که فلان شاعر، بزرگ است، عزیز است، اما... این «اما» چشمها را گشاد می‌کند و گوینده در زمره ناهالانی که - بله - شعر نو هم می‌گوید!

با تمام این حرفها ما در لوانی که هستیم و سال ۸۵ خورشیدی است، درباره غزل گفتن، همچنان سخت است و طاقت‌گیر، چه، ابتدا باید در خارج از غزل، خارج از ادبیات و حتی هنر در موضوعات کلان‌تری نگریست و در مسائل بنیادی‌تر به بحث نشست و این شاید راهی باشد که بتوان به نتایجی نسبتاً صحیح دست یافت و آن گاه گفت که ایرانی بودن اگر هفت خصیصه داشته باشد، بی‌شک یکی از آنها غزل گفتن است و غزل شنیدن؛ و همین.

به زعم من اگر قرار باشد کسی، اینک، در اوان دهه هشتاد خورشیدی از شعر سنتی و کبد این شعر - غزل - چیزی بگوید با چند مشکل روبه‌روست:

۱- او باید اثبات کند که در جبهه متخاصم نیست و مثلاً اگر یکی از شاعران دهه هفتاد هم به حساب بیاید اما در عین حال ایمان دارد که غلط‌آمیزترین روش بحث درباره غزل، سلبی یا ایجابی دیدن آن است. با پذیرش این شرط، غزل هست چون که باید باشد چرا که هم خواننده دارد و هم گوینده؛ به همین سادگی.

۲- او باید روشن کند که جامعه ایرانی به ویژه پس از مشروطیت همیشه محل چالش سنت و نو بوده است. این چالش گاه به ستیز انجامیده و گاهی به مسالمت رسیده است. پس اگر همچنان تنور غزل داغ است و در کنارش شعرهای مافوق صوت و مبتلا به سرطان زبانی گفته می‌شود، چه جای شگفتی؟ این فرانمود یک هندسه سزی و در عین حال اصیل است و گوشه گوشه این هندسه، مجهز به انگیزه‌های موجه.

۳- این کس می‌داند که قالب هر شعر زائیده ساختارهای اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی است. او باید نشان بدهد که قالبی مانند غزل با انضباط و وحدتی که وابسته آن است (وزن عروضی مشترک، فرم مشترک، تعابیر - گاه مشترک -، قطعیتهای معنایی و...) دقیقاً برآمد یک دوره تاریخی است که نهادهای جمعی در جامعه مفقود است و به همان میزان که برای زندگی افراد - حتی پیش از تولدشان - تعیین مشی می‌شده این دستور رفتاری و فرمان طبقاتی به شعر شاعران هم تسری یافته است.

۴- و در ادامه این دانستگی، این کس باید نشان بدهد که چگونه از پس مشروعیات و طرح مسائلی چون حق فردی و حقوق اجتماعی و توجه به فرد به منزله مبدأ و مقصد تمام برنامه‌ها و تدبیرهای حکومتی برمی‌آید و شعرش هم به این دگرگونی گردن می‌نهد، در حالی که روزمرگیهای شاعر و تفکراتش دقیقاً شخصی است و مهم‌تر از همه زبان خصوصی و لحن او، به شعر وارد می‌شود.

۵- مسئله بعد برای این فرد آن است که او حافظ، سعدی، مولوی، نظامی، فردوسی و... را پیش رو دارد و در تمام وزن کشیها کفه آنها سنگین است و شدیداً هم سنگین است، اما این کس باید استدلال کند که اگر بپذیریم هر قالب و بیان شاعرانه نتیجه شرایط وقوع خود است، از قضا، مشکل هیچ کس با حافظ و سعدی و... نیست بلکه با کسانی است که می‌خواهند شیوه بیانی آنها را بکشند و بیاورند به اینک، به الان. دقت کنید که این کس می‌گوید شیوه بیانی آنها را و نه نام و بزرگی انکارناپذیر آنها را.





علی باباچاهی

تغزل را با غزل اشتباه نگیریم

غزل با اجازه کسی نیامده است تا با دستور کس دیگری برود. از آنجا که غزل اکنون - امروز - همچنان نوشته و خوانده می‌شود، پس هست!

تا زمانی که یک خواننده برای غزل یا هر نوع شکل شعری وجود دارد، غزل حق حیات می‌تواند داشته باشد و محدودیت قالب غزل که ابطل‌پذیری تنوع در نوآوری را محتمل می‌سازد نیز به این معنا نمی‌تواند باشد که غزل به این زودیها از دور خارج خواهد شد. اما تصور این موضوع که قالب غزل بتواند بدیل شکلی آوانگارد در شعر معاصر ایران باشد به گمان من امری محال است؛ چرا که تحول یا انقلاب نیمایی حداقل از یک زاویه نتیجه اشباع‌شدگی اشکال و قالب شعر سنتی است و ظهور شعر نیمایی یعنی به حاشیه رانده شدن غزل به شرطی که تغزل را با غزل اشتباه نگیریم.

به گمان من رویکرد پارهای از جوانان به نوعی عینیت‌گرایی در غزل امروز، گاه غبطه‌برانگیز و مطبوع است ولی این حرکت را نباید نوعی ابداع و خلاقیتی غیر منتظره دانست؛ تصور و توهم اینکه روزی غزل از قالب خارج خواهد شد و یک رفرم درونی در آن ایجاد می‌شود امری باطل است و دوستان جوان وقت و انرژی خود را بیهوده از دست می‌دهند.



همه می‌دانند که من شخصاً به غزل علاقه و ارادت خاصی دارم و تا آنجایی که یادم می‌آید در دههٔ چهل که شعر را جدی گرفتم با غزل و رباعی و قالبهای کلاسیک آغاز کردم. به نظر من شعر هنگام سروده شدن خودش می‌گوید که من را در چه قالبی بگو و من هم هیچ گاه خودم را محدود به قالبی خاص نکرده‌ام. شاید باور نکنید اما اگر بخواهم غزل‌هایم را چاپ کنم خودش یک دیوان می‌شود. حتی غزل‌های سعدی کتاب بالینی من است و هر وقت گرفتگی خاطر پیدا کنم به سراغ این کتاب می‌روم. اما نباید یک نکته را فراموش کرد و آن وارد شدن نگاه نیمایی به غزل امروز است؛ بر خلاف آنچه مرسوم شده است کار نیما به شکستن اوزان عروضی محدود نمی‌شود بلکه نیما شعر را با نگاهی تازه به پویایی رساند که همین ویژگیها را در غزل امروز مشاهده می‌کنیم. غزل امروز یکپارچگی و انسجام بیشتری نسبت به انواع کلاسیک‌ترش دارد. نیما غزل ما را متحول کرد و جالب است که خود شعر نیمایی از قافله عقب ماند. مناسفانه خیلی از غزل‌هایی که امروزه سروده می‌شوند بوی تصنع می‌دهند، به گونه‌ای که مخاطب یا من نوعی احساس می‌کنم که شاعر شعر را از سمت چپ نوشته است، یعنی اول قافیه را و بعد قسمتهای دیگر را. هر چند به اعتقاد من نباید نگران غزل و شعریت آن بود. صادق‌ترین پاسخ خود شعر است، که فریاد می‌زند من شعر هستم یا نیستم، من را سروده‌اند، یا ساخته‌اند.

اما در پایان باید بگویم:

غزل منزوی‌وار نیکو بود // غزل‌های من منزوی‌وار نیست!

* غزل روزگوار نیکو بود / غزل‌های من رودکی‌وار نیست (عصری)

نیما غزل ما را متحول کرد



عسماولاحی



فقدان نگاه انسانی در غزل نو



کامیارعبادی

همان طور که می‌دانید شعر نیمایی پس از شهریور ۱۳۲۰، اندک اندک توانست به یک نوع و قالب محوری در شعر معاصر تبدیل شود؛ اما این اتفاق در دهه ۱۳۳۰ و در نیمه نخست ۱۳۴۰ رشد گسترده‌ای یافت تا جایی که انواع دیگر شعر را در سایه قرار داد و به حاشیه راند. اما پس از آن که دوره طلایی شعر نو سپری شد، همراه با گرایش‌هایی در حوزه مسائل سیاسی و اجتماعی به سنتها و فکر ایدئولوژیک سبب شد تا احیای بعضی از قالبهای کهن محور کار گروهی از شاعران «هو - سنت‌گرا» قرار گیرد و به این ترتیب غزل که محبوب‌ترین نوع قالب شعر کلاسیک محسوب می‌شود مورد توجه قرار گرفت.

به تعبیری در واقع غزل امروز و غزل نو از درون تلاطمهای سیاسی اجتماعی دهه ۱۳۴۰ آغاز شد و در دهه ۱۳۵۰ ادامه پیدا کرد و با جریان گسترده بازگشت به ارزشهای دینی که در دوره انقلاب و جنگ تحمیلی مورد تأکید قرار می‌گرفت، تداوم یافت.

اما در دهه ۱۳۷۰ با توجه به ضعف شعر مدرن و دور شدن از مسائل سیاسی - اجتماعی و نیز توجه روزافزون به ایده‌های انتزاعی و تجریدی، توجه به غزل نو دوباره شدت یافت و گه‌گاه غزل‌های خوبی در مجموعه‌ها و نشریه‌های ادبی دیده شد. اما نکته مهم این است که به نظر می‌رسد همان عیب شعر مدرن که عبارت است از فرمالیسم و بازیهای زبانی صرف به غزل‌های نو نیز کشیده شده است و نگاه انسانی در غزل بسیار کمرنگ گشته است.

تصور می‌کنم این فقدان نگاه انسانی یکی از مهم‌ترین آسیبهای غزل جدید فارسی است و ظاهراً هنوز به شکل اساسی مورد دقت شاعران جوان قرار نگرفته است.

می‌توانیم بگوییم یکی از انگیزه‌های اصلی شکل‌گیری غزل نو آن بود که نوگرایان ذهنی به چارچوب زبان و شکل خاص و معقولی هدایت شود، اما دامنه لفظ‌اندیشی و بازی با کلمه و نه شهود گسترده، غزل جدید را در معرض آسیبهای جدی قرار داده است.



شمس لنگرودی

سه گانه غزل

چون سنگها به قصه من گوش می‌کنی
سنگی و ناشنیده فراموش می‌کنی
گروه سوم گونه‌ای از غزل است که بعد از انقلاب به ویژه در

جوان‌ترها گسترش یافت؛ این نوع غزل غزلی است کاملاً جدا و شباهتی به غزل از لحاظ سنتی ندارد. شاعران این دسته در آثارشان گاهی بسیار خلاقانه نشان می‌دهند چرا که به زندگی امروز توجه دارند و دستاوردهای شخصی و فردی خودشان است. من چشم‌انداز خوبی برای این گروه می‌بینم. اما آسیبی در این نوع وجود دارد که به عدم تناسب میان اشیاء، کلمات و مضامین مربوط می‌شود تا آنجا که غزلشان بیشتر از آنکه به شعر شبیه باشد به مغازه سمساری شبیه است و تنها شعر را از کلمات گوناگون انباشته می‌کنند. هرچند من از این نوع سوم بیشتر لذت می‌برم.

خود این موضوع که از میان تمام قالبهای شعر سنتی تنها غزل همچنان به صورت جدی مورد توجه شاعران است حاکی از اهمیت غزل است. با توجه به آنچه در غزل امروز می‌بینیم می‌توان آن را به سه گروه تقسیم کرد:

گروه اول ادامه آن غزل سنتی است و بدون هیچ گونه تحولی تمام مؤلفه‌های زیبایی‌شناسی کهن در آن رعایت می‌شود با همان کلمات، ترکیبات، زبان، استعارات و... بیشتر کسانی که هنوز دید کاملاً سنتی دارند در انجمن‌هایشان هنوز مشغول سرودن این گونه غزلها هستند. گروه دوم ترکیبی از غزل سنتی و شعر نو به معنای عام کلمه است. شاعران این دسته غزلها در حالی که سعی دارند قوانین و زیبایی‌شناختی شعر کهن را حفظ کنند، پارهای از دستاوردهای شعر نو، به ویژه شعر نیمایی، را در غزل‌هایشان لحاظ می‌کنند این نوع غزل به غزل میان‌رو معروف است و فروغ فرخزاد اولین نوع این غزلها را گفت:

جریان انحرافی غزل



صباء موحد

با اسب مسافرت می‌کردیم، با اسب جنگ می‌کردیم و اسب وسیله لازم زندگی بود اما هم‌زمان سرعت گرفتن حرکت زندگی و پیدایش ماشین باعث شد تا اسب را به یک حیوان زینتی تبدیل کنند و اسب دیگر آن کاربرد گذشته را نداشته باشد. زیرا سرعت و نحوه زندگی تغییر کرده است. بنابراین در مورد غزل هم من به همین معتقدم، اگر کسی غزل خوب را نپسندد مثل این است که اسب زیبا را نپسندیده، اما به زعم من دوران بیان احساسات از طریق غزل گذشته است. من گرایشهای جدید تحت عنوان غزل پست‌مدرن و... را انحرافی می‌دانم. اینها دارند راه را اشتباه می‌روند. در این سالها این جریانها نشان دادند که در مقایسه با غزل قدما هیچ قدرتی ندارند. خود من از کسانی هستم که گاهی تفننی غزل می‌گویم اما اگر بخواهم کار جدی بکنم شعر نو می‌گویم. این تفاوت می‌کند با اینکه غزل را وسیله بیان خودم قرار دهم. نقش غزل به عنوان وسیله بیان ضعیف شده است.

ما نمی‌توانیم به کسی بگوییم که غزل بگو یا غزل نگو. ما نمی‌توانیم این حکم را بدهیم. مسئله این است که آیا غزل آن شکلی هست که ما بتوانیم احساسات خودمان را در این زمان در قالب آن مطرح کنیم یا نه؟

من شخصا برداشتم این است که این نوع فرم مربوط به یک زمان خیلی مستقرتر و «هر چیزی به جای خود» تری بوده است، مثلاً زمان حافظ، زمان سعدی و... در زمانی که زمین مرکز عالم بوده و همه چیز روشن بوده است. خلاصه غزل مربوط به دوره قبل از روشننگری است که یک نوع اطمینان در زندگی انسان وجود داشته است و انسان بیشتر از اینکه به خود و نفس خود بپردازد بیشتر راجع به مسائل عام صحبت می‌کرده است و استعاره‌ها هم استعاره‌هایی عام بوده‌اند. اما با مدرنیته این ذهن انسان است که مرکز عالم قرار می‌گیرد و انسان به درون خودش پناه می‌برد. یک چنین جغرافیای ملتهب و مرزهای نامنظمی نمی‌تواند خود را تسلیم فرمی کند که در آن مصراعها با هم برابر باشند، تمام شعر هفت یا هشت بیت باشد، ردیفها تکرار شوند و بعد همان استعاره‌های قدیمی هم استفاده شوند.

کسی منکر زیبایی غزل نیست. من بارها این را گفته‌ام که کسی منکر زیبایی اسب نیست. یک زمانی با توجه به سرعت انتقال آن زمان، اسب یک وظیفه‌ای داشت، یک وظیفه اجتماعی و کاربردی.

هیو امسح



طرحی نو در اندازیم

غزل امروز اگر ادامه طبیعی رفتاری باشد که حافظ پیشنهاد کرد ما را در برابر یک سؤال قرار می‌دهد که غزل امروز چه کرده است؟ و چه چیز تازه‌ای توانسته به جهان غزل اضافه کند؟ و این سؤالات در حالی به ذهن می‌رسد که اوج همه اتفاقات را در حافظ می‌بینیم!

کسی مثل سیمین بهبهانی جهان تازه‌ای را در نوع بیان ایجاد می‌کند یا در واقع عروض خاص خودش را با لحنی تازه به غزل می‌دهد که حرفهای تازه‌تری بزند، اما این حرفها کمتر دیده می‌شوند. یا دوستان حوزه هنری آقای علی پور، قیصر امین پور، قزوه و... کارهای در خوری انجام دادند که این جریان هم در حد خودش توفیق داشت؛ اما باز هم آن اتفاق نادر و باز شدن یک پنجره جدید در غزل امروز امکان‌پذیر نشد. شاید واقعا غزل این توانایی را از دست داده باشد، اما به هر حال باید مثل حافظ طرحی نو در اندازیم. چرا که ضرورت غزل این روزها کمتر احساس می‌شود. البته من موافق این قطعیت نیستم که چرا دیگران غزل می‌گویند و شعر نو نمی‌گویند. این نگاه‌های افراطی است. غزل هنوز هم حرفهای خودش را دارد شاید به نقل از آناتول فرانس بتوان گفت: در زیر این آسمان کهنه، هیچ حرف تازه‌ای وجود ندارد و چیزی که هنر را می‌سازد قالبها و فرم تازه بیان است.

تصور می‌کنم پیش از آنکه بخواهیم وضعیت غزل امروز را بررسی کنیم باید پرسید که اصلا غزل چیست؟ و به این سؤال پاسخ داد. سابقه تاریخی شعر ما نشان می‌دهد که غزل نوعی بیان تغزلی دریافته‌ای یک شاعر است که معمولاً با نوعی رمانتیسیم همراه است. اما با حافظ این تعریف کاملاً تغییر می‌کند. حافظ برای اولین بار جنبه انتقادی اجتماعی را به غزل وارد کرد و تنها کسی بود که نگاهی کلان و عمیق به جامعه و مسائل جهان پیرامونش داشت، و مهم‌تر آنکه در قالب شعری این موضوعات را بیان می‌کند. بنابراین با حافظ مفهوم و بُعد جدیدی از غزل نمایان می‌شود؛ طبیعی است که تأثیرات نگاه و اندیشه حافظ باعث می‌شود در طول تاریخ حتی سیاست هم وارد دایره مضمونی غزل شود.

بدیهی است وقتی این جنبه به آن اضافه می‌شود دیگر آن تعریف ابتدایی کاربردی ندارد. ما با یک گرایش دیگری از بیان تغزلی روبه‌رو هستیم که در همان قالب گذشته تکرار می‌شود. اما نکته اینجاست که

فرزین هومان فر سیرات‌الشریفین ادبی میراث ارزشمند ادبی

واقعاً قطعیت بی‌رحمانه‌ای می‌خواهد که بگوییم غزل مُرده است. اما با توجه به اتفاقی که بعد از نیم‌رخ داد در عمل این امر به ذهن می‌رسد؛ هر چند در غزل می‌توان از خانم بهبهانی یا قیصر امین‌پور نام برد که تا حدودی فضا را شکستند، واژگان مهجور و امروزی را در کنار هم با ترکیبی مناسب وارد غزل کردند و در عین حال اقبال عمومی مخاطب را نیز همراه آثارشان می‌توان دید.

اما با توجه به محدودیتهایی که مربوط به خود قالب می‌شود از قبیل وزن و قافیه و... بیشتر از این نمی‌توان فراروی کرد و بعید است شاعرانی که این گونه فکر می‌کنند به نتیجه‌ای برسند. حتی با این اصرار بر نوآوری، بیش از آنکه به غزل کمک کنند به آن صدمه وارد می‌کنند.

به نظر من باید از غزل به عنوان یک میراث ارزشمند ادبی محافظت کرد، آن هم توسط کسانی که به غزل عشق می‌ورزند، نه کسانی که الفبای غزل گفتن را نمی‌دانند. هر چند اعتقاد دارم هر کسی که در حوزه شعر و ادبیات قلم می‌زند باید به ادبیات کلاسیک ما و عناصری مانند وزن و قافیه و آرایه‌های مختلف آشنایی و آگاهی داشته باشد، چرا که ما در شعر با دو موضوع برخورد می‌کنیم: یکی «جهان شعر» و دیگری «شعر جهان». در جهان شعر مسئله بومی بودن مطرح است که شاعر باید با ادبیات کلاسیک و قله‌ها و لوح و فرودهای آن آشنا باشد و سپس به سراغ شعر جهان برود و با نگاههایی که در دنیا وجود دارد آشنا شود.

همان طور که پیش از این نیز اشاره کردم بعید می‌دانم غزل امروز به جایی فراتر از گذشته برود. اما در مورد ترکیبی به نام غزل پست‌مدرن جالب است که پست‌مدرنیسم اصلاً مکتب نیست که بخواهیم با چیزی ترکیبش کنیم، آن هم با چیزی مثل غزل. بهتر است از این شاعران پیرسیم معیار و تعریفشان از پست‌مدرن چیست و بعد ادعا کنند که ما غزل پست‌مدرن می‌گوییم.

بیرو



رسول یونان

بدون غزل دنیا کوچک‌تر می‌شود

تا وقتی که مردم می‌توانند گریه کنند و می‌توانند شادی کنند، ما به شعر موزون نیازمندیم؛ و غزل مهم‌ترین گونه شعر موزون است. در زندگی ما انسانها عشق دغدغه بزرگی است و بهترین غزل نزدیک‌ترین شعر به احساسات و رفتارهای مردم در زندگی است.

غزل اگر گرفتار کلیشه و سنت و تکرار نشود، قالب بسیار بالنده‌ای است که تاریخچه و محوریت آن در طول زمانها خود بهترین گواه در این خصوص است. شاید بتوان درباره دیگر قالبهای شعر سنتی گفت که دیگر تاریخ مصرفشان تمام شده اما برای غزل هرگز نمی‌توان چنین گفت.

شما فکر کنید غزل را از زندگی و دنیا حذف کنید؛ چه اتفاقی می‌افتد؟ شاید خیلیها بر این باور باشند که اتفاقی نمی‌افتد اما مطمئن باشید دنیا کوچک‌تر می‌شود، احساسات ناگفته می‌ماند و من بسیار دلگیر می‌شوم.

متأسفانه در بعضی از غزل‌های امروز استفاده از ردیفها و قافیه‌های عجیب و غریب که صرفاً برای نوجویی آمده است، باعث شده تا فرم شعر به اصطلاح در چشم مخاطب بزند، در حالی که شعر اصیل در هر قالبی، شعری است که با استفاده از تکنیک مناسب و فاصله‌گذاری، فرمش نوی چشم نزند. به عنوان مثال تازگیها مُد شده که از کلمات لاتین در غزلها استفاده

می‌کنند که این امر یکنواختی غزل را به هم می‌ریزد و نه تنها زیبایی‌شناسی که موسیقی و وزن شعر را مختل می‌کند. ما باید کلمه را طبق غزل و وزن غزل بخوانیم، نه مثل تلفظ خودش؛ هر کلمه‌ای به شرطی می‌تواند شعری شود یا به عبارتی در محدوده شعر وارد شود که قبلاً بستر ورودی آن را آماده کرده باشیم. روزی یکی از شاعران کلاسیک به نیما گفته بود: من قبل از شما لوکوموتیو را در شعرم آورده بودم که نیما پاسخ داده بود: به شعر آورده بودی اما شعری نشده بود.

البته در غزل امروز با گونه‌های دیگر از غزل هم مواجه می‌شویم که آرام و محافظه‌کار است نه همه چیز را فلای نوگرایی می‌کنند و نه مثل قدما هستند. شاید بتوان گفت نئوکلاسیک هستند که نمایندگان قدرتمندی دارند و من همیشه از این آثار با احترام یاد می‌کنم.